



و یا به عبارتی اکنون که... با... به... آن... مان، و منیم بو
 نه بیمه کی
 من می میرم در این روزهای ابرهای پلاسیده
 در زمانی که ریزگردهای تاریکی
 خنده های مصنوعی ام را به عطش زارهای زیاله ها، ها،
 ها، ها، ها... ها می برند
 وی دی بی می طی هاااا اشاری هووووو...
 من می میرم نه مثل زینب قُریشی
 نه مثل فیلسوف یونانی
 نه مثل دو به علاوه چهارپایی که گوشت آهنی دارند
 نه مثل عورت خرما ی کرمانشاهی...
 زمانی می میرم
 که صدایم الفبای آفریقای شمالی بی عصر،
 سرم از بکارت ساعت ۱۶ احمدآباد
 و پاهایم
 مُحْتَضِرِ خشم زیتون ها در پیامبری
 فلسطین
 به پهن کردن بدنم ظهور می کنند. ■

... بوی عورت خرمایی
 از دماغم می زند بیرون
 بوی خونریزی سکس پستان های ارزشی
 که مذهب را
 به بهای قاعدگی نفت ۱۵ روزه می فروشند
 به بهای بهایی ات تفنگی
 که عبدالسلام را به عروسی خون خوک ها می برد
 از فضولات حیوانی
 که وزیر جنگ آزمایشی در سیاست اقتصادی ست...
 ما غوطه خوران سرهای عظیم بی دردیم
 که نمازشان کبودیِ دستان خرمالویی «عادل» است
 ما تعطیلیم از توابع بخش کاخک خرنجگی، آویزان از
 شهرستان مکتب رنگ های بی خدایی
 ما هستیم اما بی صورت تر از روزنامه های هیتلری، ما
 بودیم از اسب های اصیل فیس بوکی، اما مورچه ها از
 مانیتور سامسونگ در تهران متولد می شوند.
 ما خیلی تعطیلیم از جیغی که رکوع فاطمه بود.
 و قنوت خروس جنوبی خانیم گول، که پایش در کودکی
 آسمان دوم رژه می رفت
 که خیلی «که های» برونشیتی، بیمه یقه های آلزایمری
 من است...
 فقط زنبور زیر شکم ام حکیم بود در سال سوم هجری،